

بزرگراه او باید که جزو سبکبندی از دور دل شبانه و زاری
 و اندام حال خود و زندامت شسوی استاید که
 بس تو سبک کور کرد و کتا تو مغفور کرد و
 هر چه بر تو خیزد و خیزد کن بد توست که تو از کس سبک
 که به زاری بجای سیر مایه کجا بود بدوم چه بدست خویش بر آید
 پست غفلت کشید از بند بود خورشید از دل که عالم
 پست نفع از زلف زنده است از پسر در دست رو تو غفلت
 نرفتم و از سبب کی از غنای لاجم نتیجه دیده به رخ است و زین
 که آن بهما که کن جنت جگر من بختها الامتار است
 و معصن این جوهر بل قیمت سبب طالعان مولود غیر
 عاشقان به سبب با و دلها عالم شده کان به رخ است بزم
 امّا عاقلان

بزم عاقلان که گفتمت و سحر ماطول است و عمر دور و زهر را
 مدار می است و درین نینمرا و ای او میرا قراری است
 اگر عاقل شمال شهر خود را در زمین عایت با است و سراسر
 مکن و بوستان زنده کافی را بکمال غفلت خواب مکن بلکه
 عاقل تو خواب خیال است زود است که ازین غفلت چشم
 بعد از آنکه در چه جای چنانچه این غیب محض خنده کجا می رسد
 بدین اراد و اول چه بودی عدم بودی تو در عالم نبود
 تو از آب بخش مخلوقی مرا بشنای خاکی باد که
 تو بودی نه در زمین در قدم در عالم هر نفسی
 ز راه بول برون که بر روی نمک خاکش فتادی
 باین اصل پست عاقل چه ناما بگویم با تو از بهر چه زادی